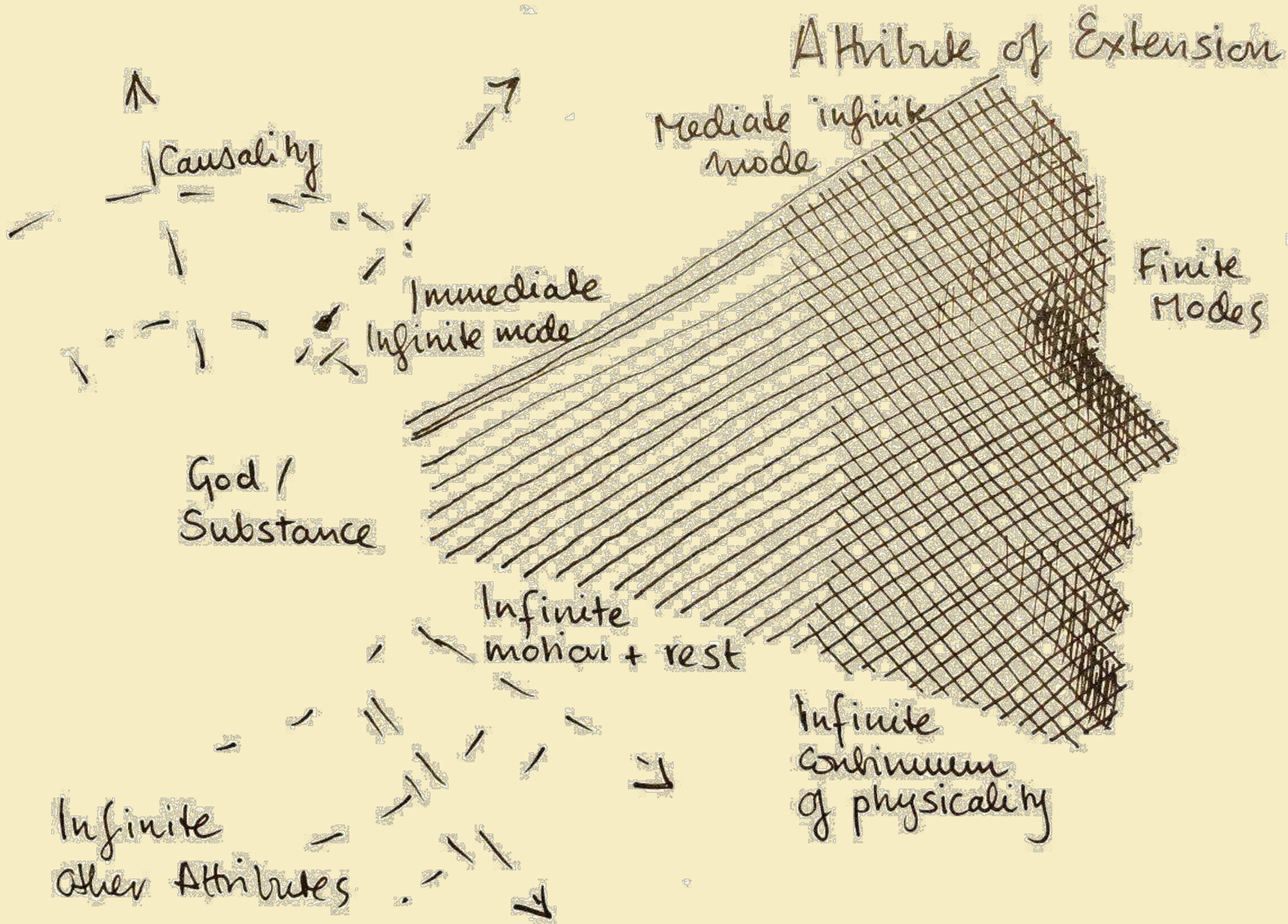
اسپینوزا – خدا و پایان تمام آرزوها

صالح یحیی پور – پاییز ۱۴۰۰



زانک او پاکست و سبحان وصف اوست
بی نیازست او ز نغز و مغز و پوست
هر شکار و هر کراماتی که هست
از برای بندگان آن شهست
نیست شه را طمع بهر خلق ساخت
این همه دولت خنک آنکو شناخت
آنک دولت آفرید و دو سرا
ملک و دولتها چه کار آید ورا
پیش سبحان پس نگه دارید دل
تا نگردید از گمان بد خجل

مولانا-دفتر اول - ۱۴۶[۱]

اخلاق اسپینوزا به پنج بخش تقسیم شده است و اولین آن یک استدلال فلسفی خاص درباره وجود و ماهیت خدا ارائه می کند. این جستار قصد تفصیل و بررسی اخلاق اسپینوزا را ندارد و وقت و بخت در این خیال نمی گنجد، اما ابتدا باید به این نکته توجه کنیم که چگونه اخلاق اسپینوزا اعتقاد سنتی به خدا را به چالش می کشد.

شاید دیدگاهی که اسپینوزا می خواهد آن را رد کند در این جمله خلاصه می شود:

انسان واری خدا و تشخص

۱ - به نظر می رسد مولانا نمی پذیرد که این جهان صورت خدا باشد و اسماء و صفاتش این چیزهایی باشد که ما می بینیم و این ها اصلا نماینده ای بر حضور خدا نیستند و جانشینی و صفات را رد می کند از این رو او فاعلیت و خالقیت خلق جهان را به خدا متصور می شود و نه بیشتر و کمتر.

این به معنای نسبت دادن خصوصیات انسانی به چیزی غیرانسانی است - معمولاً به گیاهان یا حیوانات یا به خدا. چندین پیامد مهم از انکار اسپینوزا از انسان گونگی خدا وجود دارد. نخست، او استدلال می کند که این اشتباه است که خدا را دارای عقل و اراده بدانیم. در واقع خدای اسپینوزا یک قدرت کاملاً غیرمتشخص است و این بدان معناست که او نمی تواند به درخواست ها، نیازها و خواسته های انسان ها پاسخ دهد. چنین خدایی نه پاداش می دهد و نه مجازات می کند - و این بینش اعتقاد مذهبی را از ترس وابسته به اخلاق گرایی درون دینی خلاص می کند.

ثانیاً خداوند بر اساس دلایل و اهداف شناخته شده ای علّی انسان وار عمل نمی کند. اسپینوزا با رد این تصور غایت‌شناختی از خدا، یک اصل اساسی تفکر را به چالش کشید. این ایده که یک پدیده معین را می توان با ارجاع به یک هدف یا مقصود توضیح داد و درک کرد، سنگ بنای فلسفه ارسطو است، و متکلمان قرون وسطی این را کاملاً متناسب با روایت کتاب مقدس از خلقت جهان توسط خدا یافتند. بنابراین، گزارش غایت‌شناختی ارسطو از طبیعت با آموزه مسیحی خدایی که جهان را بر اساس نقشه‌ای معین می‌سازد، تطبیق داده می‌شود، شبیه به یک صنعتگر انسانی که مصنوعات را برای تحقق اهداف معین می‌سازد. به طور معمول، ارزش ها و آرزوهای انسانی نقش برجسته ای در این تفاسیر از فعالیت الهی داشتند.

اسپینوزا با نادیده گرفتن این جهان بینی صرفاً به عنوان "تعصب" و "خرافات" بخش یک اخلاق را به پایان می رساند. همچنین او پیشنهاد می کند که انسان‌ها «همه چیزهای طبیعی را وسیله‌ای به نفع و محوریت خود تفسیر می کنند» و به همین دلیل به «حاکم طبیعت، با قابلیت اکمل از آزادی برای خلیفه خود یعنی انسان معتقدند که همه چیز را برای انسان و در خدمت او ساخته و پرداخته است».

علاوه بر این، مردم شـــخصـــیت ها و حالات روحی خود را به این حاکم الهی نســـبت می دهند و خدا را خشـمگین یا دوسـت داشـتنی، مهربان یا انتقام جو می دانند. «چنین شـده اسـت که هر فردی از خلق و خوی خود راه های متفاوتی برای پرســتش خدا اندیشــیده اســت تا خداوند او را بیش از همه دوســت بدارد و تمام طبیعت را بر اساس نیازهای کورکورانه و طمع سیری ناپذیر خود میسر کند.

جالب اســـت که این نقد «خرافات» دینی را می توان با دیدگاه‌های دیوید هیوم، فیلســـوف اســـکاتلندی قرن هجدهم مقایســـه کنیم. هیوم در گفتگوهای خود درباره دین ، اعتقاد عمومی به خدای خالق را به چالش می کشـد – و او همچنین در جاهای دیگر، توسـل به معجزات را به عنوان شـاهدی بر فعالیت الهی تضـعیف می کند. اگرچه به نظر می رســد هیوم در مورد این نکات بازتابی از اندیشــه های اســپینوزایی دارد، اما به گمان تفاوت اساسی بین این دو فیلسوف وجود دارد. هیوم فکر می کند که بسیاری از جنبه های اعتقادی دینی علی الخصوص مسیحی احمقانه و نامنسجم است، اما جایگزین او برای چنین "خرافات" یک شکاکیت مرزبندی شـده اسـت، که تشـخیص می دهد که آموزه های دینی را نمی توان با عقل یا تجربه توجیه کرد. موضـع خود او نسبتاً مبهم است، اما متضـمن نگرش متواضعانه و عمل گرایانه نسبت به حقیقت است و به نظر می رسد که منجر به خلط خدایی متشخص و غیر متشخص می شود.

از سـوی دیگر، اسـپینوزا فکر می کند که تصـوری واقعی از خدا وجود دارد که برای انسـان قابل دسـترسـی اسـت. او اسـتدلال می کند که باورهای دینی نادرسـت دقیقاً به این دلیل خطرناک هسـتند که این حقیقت را پنهان می کنند و در نتیجه انسان را از دستیابی به سعادت واقعی باز می دارند. بنابراین، نقد اسپینوزا از خرافات رایج بیشـــتر از نقد هیوم برای جامعه دینی آن گونه خطرآفرین اســـت. از نظر هیوم، معتقدان مذهبی احتمالاً

اشتباه می کنند، اما پیامدهای وجودی حماقت آنها ممکن است چندان جدی نباشد. در مقابل، اسپینوزا می خواهد خوانندگانش را از جهلشان رهایی بخشد تا آنها را به رستگاری نزدیکتر کند.

بنابراین اسپینوزا صرفاً یک آتئیست و منتقد دین نیست و همچنین یک آگنوستیک شکاک هم لقب نمی گیرد. برعکس، او مفهوم خاصی از خدا را در قلب فلسفه خود قرار می دهد و زندگی ایده آل انسانی را به عنوان زندگی اختصاص داده شده به عشق به این خدا توصیف می کند. از همان خدا استفاده لفظ و واژه می کند اما تباین در مفهوم هم ندارند. علاوه بر این، در حالی که اسپینوزا از خرافات انتقاد می کند، با برخی از جنبه های تعالیم یهودی و مسیحی همدردی می کند. به ویژه، او استدلال می‌کند که عیسی یک درک مستقیم و بی‌واسطه از خدا داشت، و بنابراین درست است که او را تجسم حقیقت و الگویی برای همه انسان‌ها بدانیم. اما باز این برداشت را نمونه ای از فهم یک فرد از نوع مفاهیم توضیح داده خود می داند.